

جای بی خان و ما را هر دم ای بد خوران
ناله آن مسکین بکن گوشت ناله مسکین

این چنین خفته در زمین که توی
که کلستان جنتم بخشند
صحبت جان و تن نیارد تاب
پای چرخ دل از تو جان نبرد

جای از بدای دل سوید
با چنین آه آتشین که توی

ای ز خورشید تالوت ماه را شنیده کی
پنداره از ما رفت بر لنگه و در ماه توام
شکر شاه شاهی منای نیست در بار عشق
شده خراب از کوه سپید چشم من بلی

جای از زوره نزار و داغ بجان زده بود
بار دیگر نکست وصل تو از پیش زنده کرد

آسوده لا حال دل نزار چه دانی
عیب تابم خفته بخلمو شکله نازنی
هرگز خلیفه بلف پای تو نزاری
ای فاشه پرواز کمان بر سر سروریه

جای تو در جام می بر سهوشی و رندی
راه در روشن مردم پیشیا چه دانی

کاش می بیدل از سکان تو بودی
آن بدوشنما که در قیسم
ز یاد که قیله جمال تو دیدی
عجب اتبال ما کجا بشکفتی
جای اگر بافتی قبر غلامت
من آرزو را

من آواره را که در ایجا خورشید تو بودی
که مبریل بودی ایها از لاله زار

نهادی بر کله حصیه تیغ و من حصه سر
مرا شده کوه بجزان و زین جان سلیم اندر
مرا شوشی بر آمد تا او در لعل من
اگر بری تو نیکه شقی بگره ستان ششاقا

ز صبر و هوش و عقل اوین بسیار با کفایتی
اگر نشسته خورن ز تو شاه صفی شکت بودی

با چنین قامت و بالا که توی
بدی زنده کنی صدمه
چند کوی که بگردان تو کفایت
چون نمانیم که عاشق نشوم

جای یا شده شوی ز و بهشت
ای چنین و از او شنیده که توی

دارند جان و دل تو هم بر یک نظری
عشاق را زناز و نشسته بر فراز
آهسته آن همه خدارا که در دست
کریم کنیم ناله از شوق زشت می تیغ

جای بجان دسید ز سر کمر بهای تن
هر که ز دیدن آرا لب شیرین لبسش

بشکریان مسکین من بیبی
بجس بیماری و از هم ز غمشقت
چون مانتی بی باپی و لیسکت
ز کوی تیغ نتابم که چه بینم
نیفتند ز ما ز شرم بیست را
خوش شادمان تو ز ما بی بی

کجا زین که در سوا کشید بر اینجی بودی
مرا لیدن و بگردانم ذوق کل آتش تو بودی

همی مرم هم بر بودی که بجای صید من بودی
بلکه شسته با بیستی که نام کوه کن بودی
چه بودی که مرا پیشت مجال بودی
ز شوق آن چو لاله امانان در کن بودی

کیست سر و چین آنجا که توی
عیسی امر و ز همانا که توی

بخدای بت رهنا که توی
با چنین صورت زنی که توی
ایه چنین و از او شنیده که توی

ای پادشاه حسن خدارا توست
نازی بگو که نیست از این بر تو معنی

صد سر شاهه پیش بود ز تو بر می
کن شوق کل تو شست ز بلبل تری

که جز خضر حوز ز نش نو نصیبی
که عاجز شده ز در مان بر لبی

نیابم چون فقر در عالم جلیبی
بلف تیغ جفا هر سوز قیومی
بشکریان مسکین من بیبی
بجس بیماری و از هم ز غمشقت
چون مانتی بی باپی و لیسکت
ز کوی تیغ نتابم که چه بینم
نیفتند ز ما ز شرم بیست را
خوش شادمان تو ز ما بی بی

۱۵۹